

مجاهدین و دیدگاه‌های متفاوت

تاکنون در ریشه‌یابی از سازمان مجاهدین خلق ایران، شیوه نگارش‌های مختلفی مشاهده می‌شود. در این شماره بر آنیم تا چند تحلیل شاخص که در سال ۱۳۸۵ در روزنامه، کتاب و از طریق پویش منتشر شده است را با هم مروریم، باشد که صاحب نظران و خواننده گان عزیز با امر ریشه‌یابی جریان مجاهدین که فراز و فرودهایی در تاریخ معاصر ایران داشته، برخورد نمایی بنمایند. در این شماره ابتدا مقاله آقای محمد قوجانی با نام "انحراف چهل ساله، پژوهشی تازه درباره مجاهدین خلق" (شرق، ۸۵/۲/۲۵) و همچنین سخنرانی آقای احمد احمد به نام "همه گزارشات ساراگ قابل استناد نیست" (شرق، ۸۵/۶/۱۹) و در پایان بخشی از نقد و نظر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران به مدیریت آقای عباس سلیمی تمین از نظر خوانندگان می‌گذرد.

انحراف چهل ساله

پژوهشی تازه درباره مجاهدین خلق

محمد قوجانی

مریم رجوی: "باور کنید ... من هم مثل سایر خواهران و برادرانم به وسیله خود مسعود رجوی متولد شدم. هر مجاهدی که به رهبری مسعود گروید، به طور ایدئولوژیک یک رجوی است." (نشریه مجاهد شماره ۲۴۳، صفحه ۲۹)

۱۰ سال پیش که اصلاح طلبان دینی نقد ایدئولوژی را آغاز کردند و دین و انسان را فر به تر از ایدئولوژی خواندند، بیش از همه علی شریعتی در معرض نقد قرار گرفت که پدرخوانده ایدئولوژی اسلامی بود. حتی اگر خود هرگز ایدئولوژیک نزیسته بود، اما مصداق ایدئولوژی در جای دیگری بود؛ نزد گروهی که هم مدعی دین بودند و هم مدعی خلق. سازمانی که تاریخ آن آینه تمام‌نمای همه آفت‌هایی است که منتقدان ایدئولوژی از آنها سخن گفته‌اند: سازمان مجاهدین خلق ایران

سال گذشته چهل ساله شد. به همین مناسبت «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» که نهادی نزدیک به حکومت جمهوری اسلامی است پژوهشی سه جلدی دربرگیرنده تاریخ سازمان از پیدایی (۱۳۴۴) تا فرجام (۱۳۸۴) منتشر کرده که در مطالعه‌ای دقیق از دیگر آثار منتشر شده درباره مجاهدین خلق متفاوت است. کتاب‌هایی که تاکنون درباره مجاهدین به چاپ رسیده یا ادعای حکومت علیه این سازمان بوده (مانند نهضت امام خمینی نوشته سیدحمید روحانی) یا برعکس داعیه‌نامه سازمان علیه حکومت (که عمدتاً در خارج از کشور به چاپ رسیده‌اند).

در سال‌ها اخیر، گونه متفاوتی از تاریخ‌نگاری درباره مجاهدین خلق نیز رواج یافته که در برگزیده خاطرات اعضای اولیه یا بریده‌های سازمان در سال‌های بعد است. معتبرترین سند خاطرات اعضای اولیه به قلم لطف‌الله میثمی (تاکنون در ۲ جلد) به چاپ رسیده و برخی آثار دیگر دیگر (مانند بر فراز خلیج فارس نوشته محسن نجات حسینی) از همین رده کتاب‌هاست. مرکز اسناد انقلاب اسلامی نیز با چاپ کتاب‌هایی از حسین روحانی (بازجویی‌ها)، مسعود حقگو و احمد رضا کریمی سعی کرده‌اند آرشیبو مناسبی درباره مجاهدین خلق تدارک ببینند. اما کتاب اخیر از جمله

«بی‌طرفانه‌ترین» کتاب‌های منتشر شده توسط «نهادهای حکومتی» درباره مجاهدین خلق است که رنگ و بوی پژوهشی آن بر اهداف سیاسی انتشار کتاب برتری دارد. انتشار ده‌ها سند، عکس، بازجویی و مصاحبه بویژه درباره مقطع زمانی ۸۴ - ۱۳۶۴ (جلد سوم) وجه تمایز کتاب از آثار مشابه است. نگاه منصفانه و مثبت درباره اخلاص بنیانگذاران سازمان اولیه (بخصوص محمد خنیف‌نژاد) با وجود زاویه دید منتقدانه مولفان کم و بیش به دور از نگاه رسمی است که به دلیل عملکرد منفی سازمان بخصوص در سال‌های پس از مرگ بنیانگذاران آن، شرایط تأسیس مجاهدین خلق را نادیده می‌گیرند. استفاده از منابعی که به خط سوم میان سازمان و حکومت تعلق دارد (مانند نقدهای رضا رئیسی طوسی و حبیب‌الله ایمان) و گفت‌وگو با اصلاح طلبان و روشنفکران دینی (مانند هادی خانیکی، خسرو تهرانی و...) در کنار گشودن سرفصل‌های بکر و نو در تحلیل مجاهدین خلق (مانند ارزیابی، نقد و رد مشابهت میان فلسفه سیاسی مجاهدین خلق و نظریه ولایت فقیه یا اثرات واقعه دوم خرداد در میان مجاهدین)، همه از جمله ویژگی‌های این پژوهش به‌شمار می‌رود. گرچه شنیده شده که به دلیل همین خط‌مشی و نیز برخی حساسیت‌ها حجمی معادل دو جلد از این پژوهش کاسته شده و منتشر نشده است. اما پس از ربع قرن رویارویی نظام جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین خلق (که حتی در نامگذاری همدیگر ترجیح می‌دادند از واژگانی چون رژیم و منافقین استفاده کنند)، رسیدن به چنین ادبیاتی از سوی نهادهای حکومتی جای تأمل و تقدیر دارد.

اهمیت چنین ادبیاتی زمانی آشکار می‌شود که در ایام خواننده این پژوهش به همان اندازه از مجاهدین خلق فاصله می‌گیرد که در گذشته نهادهای حکومتی قصد داشتند با افشاگری یا غلو درباره تاریخ مجاهدین خلق نسل جوان را از این گروه دور سازند. روزگاری بود که چاپ عکس و تصویر سران مجاهدین در نسلی که خود زاده انقلاب نبود و در عطش انقلابی‌گری می‌سوخت حس هم‌ذات‌پنداری ایجاد می‌کرد. در روزگاری که دموکراسی مطالبه روز نبود، دیکتاتوری مصلحانه (۱۴) گروهی و فردی جذابیت‌هایی داشت که حکومت باید نسل جوان را از آن دور می‌ساخت. در عصری که خشونت علیه ظلم تقدیس می‌شد و راهی به صلح و اصلاحی در صلح شناخته نمی‌شد،

عکس گرفتن با یونیفورم نظامی جذاب بود اما در عصر جدیدی که مولفان کتاب به درستی از آن به عنوان «دوره سردرگمی و بحران استراتژیک» مجاهدین خلق پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ یاد کرده‌اند، هیچ کدام از نشانه‌های جذابیت در مجاهدین خلق به چشم نمی‌خورد و صرف روایت تاریخ آن برای نسل جوانی که به صلح و اصلاح، توسعه و دموکراسی به طرد سازمان منتهی می‌شود. سازمان مجاهدین خلق در تاریخ خود سه مرحله اصلی را سپری کرده است. در عصر تأسیس افرادی مانند محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، عبدالرضا نیک‌بین رودسری، علی اصغر بدیع‌زادگان و رضایی‌ها از چهره‌های موثر آن بودند که با تشکیل جلسات و تألیف کتبی مانند شناخت، تکامل، راه انبیا، راه بشر، سیمای یک مسلمان: راه حسین، تفسیر سوره‌های انفال، توبه و محمد (ص) سازمان مجاهدین خلق را تأسیس می‌کنند. آموزه‌های اصلی مجاهدین خلق در این دوره تلفیقی از سوسیالیسم و اسلام‌گرایی بود.

تعبیر اسلام‌گرایی به عنوان جزئی مهم از ایدئولوژی مجاهدین خلق، از آن رو مهم است که تمایز این واژه از مفهوم اسلام را در یابیم. در واقع می‌توان این تمایز ساده، اما اساسی را پذیرفت که اسلام یک دین است با همه اجزای خود که در برگزیده شریعت، فقه، معرفت، کلام و الهیات خاص خویش است، اما اسلام‌گرایی یک ایدئولوژی است که در صدد گذار از شریعت، فقه و الهیات سنتی اسلام است. گرچه در دین‌داری سران مؤسس مجاهدین خلق (به‌خصوص محمد حنیف‌نژاد) تردیدی نیست، اما این دین‌داری پس از مدتی از شکل سنتی خود خارج شد و به صورت دین‌گرایی درآمد. دین‌گرایی و اسلام‌گرایی به معنای خاص خود ریختن مظلومی سنتی در ظرفی مدرن به نام ایدئولوژی است. این در ذات خود نوعی دستگاه داوری درباره اعمال و عقاید است که به صورت دین‌داری ظاهر می‌شود، اما ایدئولوژی دینی بازنگری در داوری و ارزش‌گذاری مجدد ارزش‌هاست. اگر در همه ادیان نهاد مالکیت پذیرفته شده ایدئولوژی‌های دینی به خود حق می‌دهند دوباره درباره این حکم، حکم دهند. ایدئولوژی یک‌کردن دین تفاوتی ظریف با اجتهاد مصطلح شیعی نیز دارد. اجتهاد دینی در درون دین و عطف به اصول ثابت دینی صورت می‌گیرد اما ایدئولوژی یک‌کردن دین اجتهاد در اصول است. در واقع مجاهدین خلق قصد داشتند با اجتهاد در اصول دین را به گونه‌ای اصلاح کنند که گویی دین تازه‌ای نازل شده است هر چند که گمان می‌برند با این کار دین را به صورت اولیه و اصیل خود احیا می‌کنند. ادعای احیا و بازگشت به اصل در درازمدت البته به نفع تاریخ منتهی می‌شد. قرائت‌های سوسیالیستی و تحلیل‌های مارکسیستی از تاریخ اسلام همین پروژه نفی تاریخ و بازآفرینی آن به صورت دلخواه بود که با وجود دگرگونی‌های اساسی در مجاهدین کنونی نسبت به مجاهدین اولیه هنوز در رفتار سران این سازمان دیده می‌شود: «تاریخ‌گرایی» ایدئولوژی همه گروه‌هایی است که با تئوری «جامعه‌باز» سر ناسازگاری و دشمنی دارند. اگر مجاهدین خلق، خلق محمدی (ص) را در تساهل و تسامح، مذاکره با کفار، پذیرش مالکیت و... نادیده می‌گرفتند و از کنار پیامبر عبور می‌کردند و سیمای یک مسلمان را تنها در راه حسین (ع) آن هم به روایتی که خود می‌خواستند می‌دیدند، ناشی از همین تاریخ‌گرایی بود. تاریخ‌گرایی بازسازی حال در گذشته است. برگزیدن قطعاتی از تاریخ که به کار جنگ در زمان حال آید. در جمع‌بندی مجاهدین خلق

از قیام امام حسین (ع) می‌خوانیم: «با پذیرش دینامیسم قرآن و درک بنیادهای اعتقادی آن هرگز مجوزی برای انطباق این مکتب با سرمایه‌داری و یا انفصالش از امر حکومت نخواهیم یافت. خصوصاً باید یاد آور شویم که حکومت اسلامی در عین آن که سرشار از احترام به آزادیگی و اختیار وجود انسانی است هرگز مشابهتی با دموکراسی مورد تبلیغ که به تمام خرافه‌های پیش نبوده و نیست ندارد، بلکه به عکس حاوی نوعی اعمال قدرت و رهبری جمعی است که اگر بخواهیم در قالب یکی دو کلمه به آن اشاره کنیم، حکومت متقین بهترین تجسم آن است. در این قالب است که گروه صاحب تقوا که خصوصیت ویژه‌اش اهلیت (آگاه‌ترین بودن) نسبت به احوال اجتماعی است، قدرت و رهبری را به دست می‌گیرد و جامعه را به سوی بنیادهای قرآن سوق می‌دهد.» (راه حسین، ص ۸) این تاریخ‌گرایی به مجاهدین خلق در هر زمان این اجازه را می‌دهد که خود را وارثان امام حسین و حاکمان را وارثان یزیدین معاویه قلمداد کنند چنان‌که فاطمه فرشچی (فرشچیان) یکی از مسئولان نهادهای سازمان، مسعود رجوی را این گونه تقدیس می‌کند: «خدا را سپاس که تو را شناختم و گرنه به گفته پیامبر اگر امام زمانه خود را نمی‌شناختم در جاهلیت مرده بودم.» (ص ۴۱ ج ۱) تاریخ‌گرایی در ایدئولوژی مجاهدین خلق برخاسته از چپ‌گرایی آنان بود که نه فقط در جریان تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق، بلکه در بدو تأسیس آن به ایدئولوژی سازمان ماهیتی التقاطی می‌بخشید. از جمله اولین جزوه‌های آموزشی سازمان «مقدمه مطالعات مارکسیستی» به قلم سعید محسن بود که در آن نگارش مولف کاملاً تحت تاثیر نگرش مارکسیستی (ولو ناخودآگاه) بود: «قرآن در حد تبیین و تفسیر جهان متوقف نمی‌شود، بلکه این تبیین و تفسیر را در خدمت تغییر جهان قرار می‌دهد و انسان را بدین تغییر امر و دعوت می‌کند و در این مسیر از او مسئولیت می‌طلبد... تنها برای نخستین بار در نیمه قرن نوزدهم بود که یک فیلسوف انقلابی [کارل مارکس] اظهار کرد تاکنون فلاسفه تنها به تفسیر جهان پرداخته‌اند اما تفسیر جهان کافی نیست، بلکه باید آن را تغییر داد.» (ج ۱، ص ۳۲۸) مجاهدین خلق البته مارکسیست به معنای کلاسیک کلمه نبودند، چرا که مارکسیسم مقهور تاریخ‌گرایی خویش است و چون به مرحله‌بندی تاریخ معتقد است انقلاب مارکسیستی را تنها در جوامع مدرن مانند انگلستان قابل تحقق می‌داند. بیراه نیست اگر قرائت مجاهدین اولیه را به این باور نزدیک بدانیم، چرا که با وجود همه غلوه‌ها درباره حجم عملیات مجاهدین علیه حکومت پهلوی تا مدت‌ها آنان در سکوت و خفا به سر می‌بردند و تنها با نفوذ ساواک در تشکیلات مجاهدین بود که مجبور به خروج از انزوا شدند و به تدریج آموزه تجدیدنظرطلبانه لنینی درباره حزب پیشرو بر مجاهدین چیره شد و با پیش دستی فداییان خلق در عملیات چریکی این سازمان هم وارد مرحله مبارزه مسلحانه شد. تئوری مبارزه مسلحانه و نظریه حزب پیشرو در واقع تجدیدنظر طلبی در مارکسیسم هم بود. مارکسیست‌های واقعی ایران سران حزب توده بودند که وقوع انقلاب سوسیالیستی را در ایران زود هنگام می‌دانستند و در انتظار انقلاب دموکراتیک ملی بودند. اما بی‌تابی جوانان فدایی و مجاهد سبب شد رجوع به آثار لنین، مانو، دیره و کاسترو بیش از مطالعه آثار مارکس و فیلسوفان مارکسیست پس از او مورد توجه قرار گیرد. در وجه نمادین واقعیت باید گفت نه قرآن به زبان عربی و نه کاپیتال به زبان

آلمانی، هیچ‌کدام محل رجوع مستقیم و بدون واسطه مجاهدین خلق نبود و بسیاری از آنها هرگز آثار مارکس را نخوانده بودند یا امکان فهم نسخه عربی و اصلی قرآن را نداشتند و تنها به مدد ترجمه و تفسیرهای سازمانی (از جمله به قلم محمد حنیف‌نژاد) با متون اصلی دینی ارتباط برقرار می‌کردند. نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه کرد و راز انحراف مجاهدین خلق را با تأمل در بنیان آن دریافت، ساختار این سازمان بود. سازمان مجاهدین خلق در زمره هیچ‌یک از نهادهای سنتی یا مدرن جامعه قرار نمی‌گرفت. گرچه درباره علوم انسانی از اقتصاد، معرفت‌شناسی، تاریخ، فلسفه سیاسی و... آثار و جزوه‌هایی منتشر می‌کرد، اما نه مولفان و مدرسان آن و نه محصلان و دانش‌آموختگانش صلاحیت و ادعای تأسیس یک نظام آموزشی دانشگاهی را نداشتند گرچه درباره مبارزه سیاسی و جدال بر سر قدرت تلاش می‌کرد، اما سازمان یک حزب مدرن نبود، گرچه درباره دین و تاریخ اسلام اظهار نظر می‌کرد، اما یک حوزه یا مدرسه دینی نبود، گرچه فنون مبارزه نظامی را آموزش می‌داد هرگز صورت یک ارتش یا حتی گروه چریکی کامل را به خود نگرفت اما همزمان خود را نهادی سیاسی، علمی، دینی و نظامی می‌دانست. همین بحران هویت نهادی در حوزه معرفتی نیز وجود داشت، آنچه سازمان ارائه می‌کرد نه علم و نه دین بود و هم علم و هم دین. گرچه سازمان مبارزه را علم می‌شمرد و مارکسیسم را صاحب این علم، اما هیچ متن علمی یا تجربه عملی مبارزه از آن در دست نیست. سازمان قبل از هرگونه عملیاتی توسط ساواک محاصره شد و رو به انهدام رفت و جز عملیات ایذایی و ترورهای غیرموثر و تلاش برای فرار اعضای خود از زندان و هواپیماری بی‌حاصل در آسمان کار مهمی برای فروپاشی رژیم پهلوی انجام نداد. گرچه شجاعت‌ها و زحمات‌های اعضای مجاهدین اولیه در زندان‌های حکومت سلطنتی نباید نادیده گرفته شود، اما در اثرگذاری این تلاش‌ها در فروپاشی حکومت باید تردید جدی کرد. در ادامه همین تردیدها و بحران‌ها بود که مرحله دوم حیات مجاهدین خلق آغاز می‌شود. ظهور محمدتقی شهرام به‌عنوان عامل تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق الزاماً محصول توطئه ساواک برای فرار وی از زندان‌سازی یا فرصت‌طلبی او نبود. شهرام و بهرام آرام به‌عنوان پرچمداران گردش به چپ مجاهدین خلق راهی را پیمودند که محمد حنیف‌نژاد گشوده بود. در واقع این ادعایی دور از ذهن نیست که برخلاف باور موجود در میان بازماندگان مجاهدین خلق حرکت سال ۵۴ در تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق را حرکتی طبیعی، جبری و گریزناپذیر بدانیم و از آن در جداسازی مفهوم اسلام و مارکسیسم به‌عنوان حرکتی تکاملی نام ببریم. بیانیه تغییر ایدئولوژی، ره‌اندیدن اسلام از مارکسیسم مبتدلی بود که سازمان ساخته بود، همان‌گونه که ره‌اندیدن مارکسیسم از اسلام‌گرایی کاذبی بود که مجاهدین اولیه بدان باور داشتند. ترکیب اسلام و مارکسیسم مانند ترکیب آب و روغن بود که گرچه در یک ظرف همزیستی می‌کنند، اما هرگز به یگانگی نمی‌رسند و این توهم کیمیاگرایانه مجاهدین اولیه بود. گذشته از خوی تروریستی و مفاصد اخلاقی تقی شهرام در تصفیه جناح اسلامی سازمان مجاهدین خلق به تدریج جناح مارکسیستی سازمان به‌سوی مارکسیسم واقعی حرکت کرد و سرانجام در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تقی شهرام را از رهبری خود برکنار کرد و مشی چریکی را یک مشی غیرمارکسیستی و غیرتوده‌ای

نویسنده: بهمن ۱۳۸۵
 * اندیشه‌های انقلابی

اعلام کرد. سازمان پیکار به‌عنوان بقایای این جناح البته هرگز جایگاهی حتی در میان گروه‌های چپ نیافت، اما بقایای جناح اسلامی مجاهدین خلق بدون عبرت گرفتن از سرنوشت جناح مارکسیستی سازمان با نادیده گرفتن ریشه‌های فکری تغییر ایدئولوژی مجاهدین همچنان مشی التقاطی خود را بی‌گرفتند با این تفاوت که این بار اسلام‌گرایی با قدرت طلبی آمیخته شده بود و نه الزماً چپ‌گرایی. مجاهدین خلق پس از پیروزی انقلاب اسلامی همچنان به لنین بیش از مارکس احترام می‌گذاشتند. آنان خود را همان حزب پیشتازی می‌دانستند که سبب‌ساز انقلاب شده است. بدین ترتیب همان‌گونه که حزب بلشویک روسیه با انجام کودتایی در دل انقلاب روسیه انقلاب دموکراتیک را به نفع سوسیالیسم مصادره کرد، مسعود رجوی در آغاز گمان می‌برد با حذف و طرد دولت موقت مهدی بازرگان به‌مثابه خلف کزنسکی روس می‌تواند دولت را در دست بگیرد. غافل از آن‌که رقیب اصلی مجاهدین خلق در ایران، نهاد روحانیت است نه لیبرال‌هایی چون بازرگان. پس از مدتی رجوی متوجه خطای خود شد و گرچه هرگز موفق به جلب بازرگان نشد، اما سعی کرد با جذب ابوالحسن بنی‌صدر میان افشار لیبرال و مجاهدین خلق پیوندی ایجاد کند اما حتی این ائتلاف نیز نتوانست طبقه متوسط جدید در ایران را به حمایت از مجاهدین خلق وادار کند و در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تئوری لنینی مجاهدین خلق شکست خورد. مجاهدین در آن زمان اگر به همان نظریه‌های مارکسیستی هم رجوع می‌کردند در می‌یافتند که شناسی برای قدرت گرفتن ندارند.

از این زمان دوره سوم حیات سیاسی مجاهدین آغاز شد. اگر در بدو تأسیس ملی‌گرایی، اسلام‌گرایی و چپ‌گرایی سه ایدئولوژی اصلی مجاهدین خلق بود اکنون از آن سه ایدئولوژی کمتر چیزی به‌شکل گذشته‌ادامه حیات می‌داد: ملی‌گرایی مجاهدین خلق با استقرار آنها در عراق و اقدام نظامی علیه ایران از خاک دشمن در حال جنگ رنگ باخت، چپ‌گرایی شان با فاصله گرفتن از سوسیالیسم و همکاری با غرب بی‌معنا شد و اسلام‌گرایی با وقوع آنچه انقلاب نوین ایدئولوژیک در سال ۱۳۶۴ خوانده شد بی‌حیثیت شد. انقلاب نوین ایدئولوژیک از جهاتی با تغییر ایدئولوژی در ۱۰ سال پیش از آن قابل مقایسه است. این انقلاب نام دیگر ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو بود که در ۱۳۶۳/۱۲/۲۷ رخ داد. آن دو در این روز سندی را امضا کردند و بیانیه‌ای به این شرح نوشتند: «در مسیر خدا و خلق با اختیار و رضای خاطر ضرورت ایدئولوژیک و تشکیلاتی و مشیت انقلاب نوین مردم ایران را که مظهر مشیت الهی است پذیرفته و با مراعات سیره نبوی و سلسله مراتب شرع محمدی تصمیم به ازدواج گرفتیم.»

در اینجا ضروری است به تاریخچه ازدواج‌ها در سازمان مجاهدین خلق رجوع کنیم. شاید بتوان بر ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو از حیث شرعی ایراد گرفت و آن را از بدعت‌های فرقه رجوی شمرد، اما آنچه رجوی انجام داد یک تجدیدنظرطلبی در امتداد مناسبات تاریخی مجاهدین خلق بود که وی را ناگزیر می‌کرد برای زودن تصور تضاد با سنت‌های سازمان با عباراتی غلوآمیز اما ظاهراً مترقیانه به گذشته پیوند زند؛ مجاهدین خلق از آغاز میان مبارزه سیاسی و زندگی زناشویی در تناقض و تضاد به سر می‌بردند. ظاهراً مجاهدین اولیه سعی داشتند حتی المقدور ازدواج نکنند یا از تعهد به زندگی خانوادگی پرهیز کنند. درباره ازدواج محمد حنیف‌نژاد و پوران بازرگان از قول وحید افرخته چنین آمده: «داستانی که افراد گروه در این مورد جور کرده بودند و نمی‌دانم

چه مقدارش واقعیت دارد این است که پوران بازرگان عاشق مسئول تشکیلاتی و آموزش خود می‌شود. این فرد درست نمی‌دانم کیست شاید علی باکری و یا عبدی [اسم مستعار حسن آلاپوش] باشد. این فرد که گویا دختر دیگری را دوست داشته [ازدواج حنیف‌نژاد با او] پاسخی برای پوران بوده، باید توجه کرد که پوران دارای هیکلی درشت و تقریباً بدقواره و چهره‌ای نازیباست و بدون جذابیت وقتی چادر سرش می‌کند با آن قد بلند مثل این است که مرد چادر سر کرده به هر حال مسئولان گروه می‌گفتند در این جریان حنیف‌نژاد دست به فداکاری می‌زند و برای نجات پوران و جلوگیری از ضربه تشکیلاتی که می‌توانست وارد شود با پوران به‌رغم میل خود ازدواج می‌کند. البته من نمی‌دانم این ضربه تشکیلاتی چه می‌توانسته باشد شاید منظورشان احتمال کناره‌گیری پوران از گروه باشد. باید توجه کرد که افراد گروه از حنیف‌نژاد یک پیغمبر یا حتی می‌شود گفت بت و خدا در ذهن خود ایجاد کرده بودند و عدم تمایل شخصی او را به این ازدواج ناشی از فداکاری او می‌دانستند زیرا راضی نبوده است، در حالی که اعضای زیردست او ازدواج نکرده و تحت فشار غریزه جنسی رنج می‌بردند و ازدواج کرده باشد. در این مورد این موضوع را تأکید می‌کردند که حنیف‌نژاد با اینکه شوهر پوران بود، ولی هرگز به او دست نزد مثل یک خواهر رفتار کرد و حتی به اصرارهای پوران نیز توجه نداشت. این مسئله مربوط می‌شود به قبل از شهریور ۵۰ و لو رفتن گروه و در آن موقع رهبر گروه دلش نمی‌خواست اصولاً کسی بداند بعضی از اعضای بالا از ازدواج کرده‌اند، زیرا این موضوع آتش غریزه جنسی را در اعضای پایین‌تر تیزتر کرده و می‌توانست معضلاتی ایجاد کند، زیرا گروه با ازدواج اعضا مخالف بود و زن گرفتن را مانع از ادامه راه می‌دانست.» (ج ۱، ص ۳۹۰)

سازمان از آغاز این نوع نگاه به ازدواج را با مشارکت زنان در تشکیلات تکمیل کرد. حضور زنان در خانه‌های تیمی بدون توجه به هویت جنسیتی آنها و تجلیل از نقش زنان در مبارزه سیاسی یکی از محورهای اصلی مجاهدین خلق در سال‌های فعالیت خود بود. مسعود رجوی که از آغاز با ازدواج موافق بود، همین صورت‌بندی را ادامه داد و در سال ۱۳۷۶ نیز با دستور طلاق ایدئولوژیک کلیه اعضای متأهل سازمان آنان را برخلاف خود به سنت اولیه مجاهدین بازگرداند، اما رجوی اولین بار پس از آزادی از زندان در تیرماه سال ۱۳۵۸ با اشرف ربیعی بیوه نبوی یکی از اعضای اولیه سازمان ازدواج کرد. ربیعی در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در ایران کشته شد، در حالی که همسرش مسعود رجوی از کشور گریخته بود. رجوی در ۲۴ مهر ۱۳۶۱ با دختر ۱۸ ساله ابوالحسن بنی‌صدر به نام فیروزه ازدواج کرد که مانند همیشه نه حرکتی زنشویی که حرکتی سیاسی برای ائتلاف با بنی‌صدر بود. این ازدواج نیز در ۲۳ بهمن ۱۳۶۳ با اطلاعیه رسمی دفتر مجاهدین در پاریس به جدایی و متارکه منتهی شد تا نشانه‌ای باشد بر پایان ائتلاف رجوی و بنی‌صدر و سرانجام با ازدواج رجوی و همسر ابریشمچی (مریم عضدانلو قجر) سومین ازدواج سیاسی او صورت گرفت.

ازدواج‌های رجوی نمادی از فردیت غیرقابل کنترل او در مقام سرکردگی فرقه مجاهدین خلق بود. اگر در آغاز مجاهدین ذیل سه نام (حنیف‌نژاد، سعید محسن، بدیع‌زادگان) شناخته می‌شدند و اگر به تدریج این مرکزیت به زوج‌هایی مانند «شهرام و آرام» یا «رجوی و خیابانی» کاهش یافته بود در سال ۱۳۶۴ با حذف ابریشمچی و تصرف رجوی در حوزه خصوصی وی و ارتقای مریم رجوی تنها رجوی‌ها

بودند که به مجاهدین حکومت می‌کردند. مریم عضدانلو قجر نه تنها همسر خود را تعویض کرد، بلکه نام خود را از عضدانلو به رجوی تغییر داد تا ثابت کند «هر مجاهدی که به رهبری مسعود گروید به‌طور ایدئولوژیک یک رجوی است.» با حذف سوسیالیسم از عناصر ایدئولوژیک مجاهدین خلق فمینیسم به جزیی از این باورهای فکری تبدیل شد. رجوی در ۱۳۶۳/۱۱/۷ مریم رجوی را هم‌ردیف خود اعلام کرد و گفت: «(این انتخاب)... مبین دوران نوینی از اعتلای سازمانی - ایدئولوژیک ما در مسیر رهایی تاریخی و اجتماعی زن به‌طور اعم و در مسیر ارتقای زن انقلابی و پیشتاز مجاهدین خلق به‌طور اخص می‌باشد.» (مجاهد، شماره ۲۳۵، صفحه ۱۴)

از آن پس حذف دو موضوع در دستور کار مجاهدین خلق قرار گرفت؛ اول حذف فردیت چراکه همه در فرد برتری (۱۹) به نام مسعود رجوی ادغام شده بودند و به تدریج تمام کسانی که در زمره مجاهدین اولیه به‌شمار می‌رفتند (حتی مهدی ابریشمچی و علی زککش) حذف می‌شدند. دوم حذف جنسیت چراکه زنان در جایگاه فرمانده ارتش، عملیات و همه شئون که تاکنون مختص مردان تصور می‌شد قرار گرفتند. از سال ۱۳۶۴ عمده مقامات عالی‌رتبه مجاهدین خلق از زنان انتخاب شده‌اند و مسعود رجوی تنها مرد شاخصی است که در رأس قدرت باقی مانده است. او مجبور بود برای جبران زن‌گزینی تاریخی و در امتداد تساوی طلب افراطی زن و مرد در تشکیلات مجاهدین خلق زنان را به حاکمان بی‌اختیار این سازمان تبدیل کند. بی‌اختیار از آن رو که همه خود را یک رجوی می‌دانستند. به تدریج مسعود رجوی در مقام رئیس یک فرقه مورد تکریم قرار گرفت. در صفحه ۱۶ شماره ۲۵۰ نشریه مجاهد زیارت‌نامه‌ای با این عبارات چاپ شده است: «السلام علیک یا مسعود السلام علیک یا مریم السلام علیک یا وارث امیرالمؤمنین السلام علیک یا وارث فاطمه الزهرا سیده نساء العالمین.» (ج ۳، ص ۴۶)

سازمان مجاهدین خلق در آغاز به تقلید از سازمان آزادیبخش فلسطین خود را سازمان آزادیبخش ایران نامیده بود. با تغییر در ساف و گرایش یاسر عرفات به سوی ایالات متحده آمریکا مجاهدین خلق نیز سعی کردند چنین کنند، اما آمریکایی‌ها هنوز داغ کشته شدن چند آمریکایی به دست اسلاف مجاهدین خلق را در دل داشتند. در این زمان سرنوشت رجوی به سرنوشت صدام حسین گره خورد. کتاب حاوی صورت مذاکرات شگفت‌انگیزی میان صدام و رجوی است. نقطه سقوط سازمانی که برای آزادی ایران تأسیس شده بود و متحد دشمن تمامیت ارضی ایران شد. مسعود رجوی پس از سقوط بغداد هنوز دیده نشده است، اما سایه رجوی بر ویرانه‌ای از چهل سال شور بی‌حاصل سنگینی می‌کند. ضمن ادای احترام به محمد حنیف‌نژاد این سوال پابرجا است که انحراف مجاهدین خلق آیا تنها ریشه در فرصت‌طلبی‌ها و اشتباهات تقی شهرام و مسعود رجوی داشت؟ از میان سه چهره‌ای که نماد سه دوره تاریخ مجاهدین خلق هستند: حنیف‌نژاد، شهرام و رجوی چه کسی انکار می‌کند راه حنیف‌نژاد نمی‌توانست جز به راه شهرام و رجوی ختم شود؟ بدین ترتیب نه تنها در زمان حاضر که در طول تاریخ چهل ساله مجاهدین خلق نه با یک رجوی که با چند رجوی روبه‌رو هستیم: رجوی‌های پنهان و آشکار. انحراف مجاهدین خلق یک انحراف بیست‌ساله نیست، انحرافی چهل‌ساله است.

همه گزارشات ساواک قابل استناد نیست

متن سخنان احمد احمد در جشن رونمایی کتاب «سازمان مجاهدین خلق ایران» از پیدایی تا فرجام» (شرفی، ۱۹ شهریور ۱۳۸۵) در ۲۷ تیرماه سال جاری از کتاب سه جلدی سازمان مجاهدین خلق از پیدایی تا فرجام که به تازگی توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی منتشر شده است دو ترجمه گسترده و آشنای رونمایی شد. در مراسم جشن رونمایی این کتاب چهار سخنران احمد احمد، حسین آبدیان، عزت الله شامی و محسن سلطانی به بیان کلمه نظرات خود پرداختند. سخنان احمد احمد گرچه ساده، بی پیروایه و بدون لفاظی های معمول این نوع مراسم ها بیان شد، اما به دلیل پرداختن به موضوعی نو، تازه و بی مثابه، بسیار مهم و عبرت آموز به نظر آمد. احمد احمد خود از مبارزانی است که در دوره رژیم پهلوی با گروه های مبارز بسیاری چون حزب ملل اسلامی، حزب الله و سازمان مجاهدین خلق همکاری و فعالیت داشت و به سبب آن چندین بار دستگیر و شکنجه و زندانی شد. در آخرین برخورد با مأمورین ساواک نیز از ناحیه پا تیر خورد و مصدوم و معلول شد. کتاب خاطرات وی نیز توسط دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری چاپ شد و اکنون به چاپ ششم رسیده است. او که از نزدیک شاهد تغییر و تحولات جریان های مبارز سیاسی و گروه های مبارز بود و زندان، بازجویی و شکنجه را تجربه کرده است در این مراسم به موضوعی پرداخت که امروزه بسیاری از محققین و نویسندگان فارسی به آن مهمل هستند، اومی پرسند، استناد، گزارش ها و برگه های بازجویی به جای مانده از دستگاه پلیس امنیتی شاه یعنی ساواک، برای نوشتن تاریخ چندر محل اعتنا و ایستادگی است» متن سخنرانی احمد در جشن رونمایی کتاب سازمان مجاهدین با اخذ توضیحات تلفظی او وی به شکل زیر کامل شد.

بودند، چرا علیه آنها قیام کردید و چرا انقلاب شد اگر بد هستند، پس حرف ها و گزارشات شان نیز بد است و غیر قابل اعتنا. ساواکی ها کسانی بودند که پول می گرفتند و کار می کردند، هر چه هم از دست شان بر می آمد می نوشتند، از همان ساعت اول دستگیری، فرد را کتک می زدند و شکنجه می کردند حتی اگر اعتراف و اطلاعاتی به دست نمی آوردند اما در گزارشی، به بالا دست خود می نوشتند متهم در حال همکاری است تا به این ترتیب کم کاری و بی عرضگی خود را در اعتراف گرفتن بپوشانند، حال آیا می شود که چنین گزارشی را دال بر همکاری فرد دستگیر شده با ساواک و به نشانه خیانت منتشر کرد، برای نمونه یکی از رفقای مرا که با هم خیلی صمیمی بودیم و چهارده - پانزده سال با هم در مسیر مبارزه بودیم، کتابی برایش تنظیم کردند که من از خواندن و دیدنش، خدا شاهد است که خجالت کشیدم، چرا چون در آن ساواک گزارش کرده است در این تاریخ چنین بوده و دنبال او بوده اند در هر جا که او بوده ساواک هم بوده است. یاد ر جایی دیدم که ساواک مطلبی درباره سه نفر گزارش کرده است که بر اساس آن چنین نتیجه گیری می شود که یکی از آن سه نفر ساواکی بوده است، نه این صحیح نیست باید شرایط و نحوه تهیه گزارش ها توضیح داده شود.

درباره شکنجه ها و مقاومت افراد نیز باید بگویم، بسته به نوع شکنجه و زمان بندی گروه ها، مقاومت افراد فرق می کرد. در خصوص مقاومت یک فرد باید شکنجه، زمان، موقعیت، مکان و توان فرد را در نظر گرفت، بعد اظهار نظر کرد. این که می نویسند فلانی مقاومت کرد و یا دیگری برید و خیانت کرد، یعنی چه ما اصلاً مقاومت مطلق



بسم الله الرحمن الرحيم
یکی از خوبی های کتاب «سازمان مجاهدین خلق: از پیدایی تا فرجام» این است که همه چیز راجع به سازمان را جمع کرده است و مبتنی بر سند، خاطره و گفت و گو نوشته شده است و من می خواهم در خصوص استفاده از اسناد به جای مانده از ساواک صحبت کنم. در بعضی کتاب ها برخی مسائل که به استناد خاطرات و اسناد آورده شده است به نظرم خیلی صحیح نیست. کتاب خاطراتی که منتشر می شود با سی سال فاصله از وقوع حوادث است، در این سی سال طرز فکر، رفتار و نگاه عوض شده است. آنچه که من امروز به عنوان خاطره می گویم با آنچه که سی سال پیش اگر یادداشت روزانه می نوشتم متفاوت است. در تعدادی از این کتاب ها حرف هایی

در خصوص دختران و پسران مبارز سیاسی زده اند که برای ماکه آن زمان را دیده و تجربه کرده و آنها را می شناسیم قابل قبول نیست. در آن زمان رژیم پهلوی بهترین دختران و بهترین پسران مادر هر خانواده کسانی بودند که در جریان مبارزاتی قرار گرفته بودند. اما وقتی کتاب درباره آنها می نویسند طوری جلوه می دهند که این دختر خانم بیچاره از یک زن بدکاره هم پست تر بوده است. نویسندگان این مطالب بدانند که فردا باید نزد خدا جوابگو باشند. ببینید من تعدادی از برادران و رفقای پیش از انقلاب را می شناختم، که حتی برخی انحرافاتی داشتند، پس از پیروزی انقلاب آمدند و بعضی هم مسئولیت گرفتند. خوب پس چطور ما آنها را بد می دانیم، اما اینها را نه. الان، مبتنی بر گزارش های ساواک کتاب می نویسند و برای خودشان آن را مستند می کنند، من می خواهم بپرسم که این ساواکی ها که بودند اگر خوب

۱۳۸۵
۱۹ شهریور
۱۳۸۵
ایران

نداریم، تمام دستگیرشدگان بسته به شرایطی که داشتند حرف و مطلبی را در بازجویی گفته‌اند که شدت و حدت آن متفاوت است... ما همه بازجویی دادیم و چیزهایی گفتیم، اما باید دید در چه شرایطی و چه چیزهایی گفتیم. جدا از خائنان، مقاومت مبارزان در زیر شکنجه‌ها و بازجویی‌ها، بیشتر بستگی داشت به قرار زمان بندی شده گروه مربوط. هر گروه، دسته و سازمان مبارز با توجه به روش و استراتژی مبارزاتی خود جدول زمان بندی داشت که براساس آن تعریف می شد عضو دستگیر شده تا چه ظرف زمانی باید مقاومت کند و پس از آن مجاز است چه اطلاعاتی را لو بدهد و در این ظرف زمانی معین است که هم تیمی های فرد دستگیر شده وظیفه دارند که خانه های تیمی، امن و جمعی و محل های رفت و آمد را پاکسازی کنند. این زمان بندی از گروهی به گروه دیگر از هشت تا ۴۸ ساعت کمتر و بیشتر متغیر بود. پس از این ظرف زمانی فرد می توانست اطلاعات و آدرس هایی را لو بدهد، چراکه اطمینان داشت هم تیمی هایش تدابیر امنیتی و حفاظتی را به کار بسته‌اند. حال برکه های بازجویی فردی مبارز که پس از این ساعت مقاومت به دست آمده اگر منتشر شود چقدر می تواند محل اعتنا و ابتننا باشد. در ضمن مقاومت افراد بسته به شکنجه ها و شرایط و اقتضای زمان دستگیری نیز متفاوت است. برای نمونه وقتی من که در سال ۴۴ دستگیر شدم، شکنجه در حد کف دستی و چک و لگد بود. یعنی بازجو می آمد مثل دوران مدرسه با ترکه می زد به کف دست، پاکشیده چک و سیلی را می خواباند تو گوش طرف، اما در سال ۵۰ می بستند به تخت و با کابل به کف پا می زدند. از سال ۵۲ به بعد هم شکنجه ها پیشرفته تر شد آپولو آمد و شوک الکتریکی و... به این ترتیب وضع مقاومت ها در دوره های مختلف فرق داشت، نمی توان کسی را که سال ۴۴ دستگیر شده و حرف نزده فهردان دانست و آن دیگری را که ده سال بعد در ۱۳۵۴ دستگیر شده و پس از تحمل شکنجه های پیشرفته اطلاع و خبری را گفته است، خائن دانست. در کتابی می خوانید که فلانی را گرفتند و بعد از او که و که را گرفتند، والله این القای گناه است، چراکه این فرد دستگیر شده در ظرف زمانی مقرر مقاومت کرده بعد طبق قرار با گروه اطلاعاتی را گفته است، حال اگر به دلیل سهل انگاری هم تیمی ها بروند و چند نفر را بگیرند و بیاورند، این امر دیگر به او مربوط نیست، آنها نتوانسته اند تدابیر امنیتی را به کار ببندند.

در سال ۵۳ - ۱۳۵۲ برای یک خانه تیمی چهار نفره قاعده این بود که در روز به غیر از یک خانم کسی در خانه نماند و اسباب شک را فراهم نکنند. ساعت ۶ صبح از خانه که بیرون می آمدیم باید تا دو بعد از ظهر به خانه برمی گشتیم و یا در نقطه ای و جایی علامت سلامت می زدیم. اگر کسی تا این ساعت به خانه بر نمی گشت یا علامت سلامت نمی زد، سه نفر دیگر باید تا ساعت سه بعد از ظهر آنجا را تخلیه می کردند، فرد بازنگشته، اگر دستگیر شده بود تا هشت ساعت باید هر طوری که شده بود مقاومت می کرد و در این فرصت دوستان او باید تمام مدارک و ردپاها را از بین می بردند. لذا

می بینیم ساواک هم با علم به این قضیه بیشترین فشار و شدیدترین شکنجه را در همین دوره ساعت به متهم وارد می کرد تا با به دست آوردن کوچک ترین نشانی وارد عمل شود. حال اگر فردی در این ظرف زمانی مقاومت می کرد و پس از آن اطلاع و یا آدرس را لو می داد و ساواک می زفت و در آن آدرس سه نفر را می گرفت و می آورد این دیگر ربطی به مقاومت فرد ندارد و ما نمی توانیم با توجه به اطلاعاتی که او طی یک جدول زمان بندی مجاز بوده بگوید او را خائن معرفی کنیم. مقصر هم تیمی ها بوده‌اند که سهل انگاری کرده‌اند. مگر زیر شکنجه چقدر می توان مقاومت کرد. ماکه مردان آهنین نبودیم، ما هم پوست و گوشت و استخوان بودیم، همان طور که چکی به صورت شما می خورد دردتان می گیرد، شلاق می خورید دردتان می گیرد، ما هم چنین بودیم و تا یک جایی می توانستیم مقاومت کنیم. آدم خارق العاده و معاذالله پیغمبر و امام و معصوم که نبودیم. خدا را گواه می گیرم در سال ۵۰ وقتی مرا دستگیر کردند، دست هایم را بستند و آن قدر مرا زدند و شکنجه کردند و به حدی از ناراحتی عصبی رساندند که همین طور ممتد جیغ و فریاد می زدم، تا آن که یکی از همین ساواکی ها روی سرم نشست تا داد نزدم، من هم بی اختیار چنان او را گاز گرفتم که فریاد خود او هم به آسمان رفت. به هر حال ما بنابر زمان بندی و به تشخیصی که داشتیم مقاومت می کردیم. اما تصریح می کنم آدم های خارق العاده و آهنی و چوبی نبودیم که ما را شکنجه کنند و هیچ احساسی نداشته باشیم و عکس العملی نشان ندهیم، نه داد می زدیم از این ور به آن ور فرار می کردیم و گاهی هم درست و غلط چیزی می گفتیم و بدانید ماکسی را نداریم که مقاومت مطلق کرده باشد، نه من چنین چیزی و کسی را یاد ندارم. این را هم در نظر بگیرید علاوه بر موارد فوق توان افراد نیز متفاوت است و این دست خود آنها نیست. کسی می تواند سه روز، دیگری چهار روز و آن دیگری می تواند یک هفته مقاومت کند، اما یکی هم فقط می تواند یک تا دو ساعت تاب بیاورد. بالاخره مقاومت ها شکسته می شد و اگر زمان بندی در این شکسته شدن رعایت می شد آسیب ها کمتر بود، حال دیگر فردی را که این چارچوب را رعایت کرده است نمی توانیم خائن قلمداد کنیم. خائن کسی است که از این فرصت استفاده نکرده و در همان خانه مانده است و ترکش نکرده تا آمده‌اند و دستگیرش کرده‌اند. مثال عینی برایتان بزنم. علیرضا تاب دل یکی از پیشگامان چریک های فدایی خلق بود. من در زندان او این سال ۱۳۵۱ او را دیدم، برایم تعریف کرد وقتی که دستگیر شد از ناحیه شکم گلوله خورده بود و عملش کرده و شکمش را بخیه زده بودند. این آدم ۲۵ روز توانسته بود از زیر بازجویی ها طفره برود و حرفی را نگوید. پس از طی این زمان تصمیم می گیرد که فرار کند و خود را از طبقه پنجره اتاقی در طبقه دوم بیمارستان به بیرون می اندازد که بر اثر آن بخیه هایش دوباره پاره می شود و دل و روده اش بیرون می ریزد، در این زمان بوده که ساواک به او بیش از پیش حساس

دوم بهمن ۱۳۸۵
 یادداشت

شده و گمان می برد او حتماً اطلاعات ذی قیمتی دارد که می خواسته چنین فرار کند، لذا به شدیدترین وجهی او را شکنجه کردند. خب این آدم که سنگ و آهن نیست پس از مدتی آدرسی را در تبریز به آنها داد و آنها هم رفتند ۲۵ - ۲۰ نفر را گرفتند. حال به نظر شما ناب دل خیانت کرده یا این گروه که در این فرصت یک ماهه محل های شان را پاکسازی و اطلاعاتشان را صفر نکرده بودند. آیا امروز درست است که اعترافات کسی مثل علیرضا ناب دل را منتشر کرد و گفت که او به گروهش خیانت کرده است، نه این درست نیست این قضاوتی نابه حق است. البته تأکید می کنم حساب این آدم ها و این مبارزان را نباید از حساب کسانی که حتی یک چک هم نخوردند و از همان لحظه اول دستگیری، تمام اطلاعات را در اختیار ساواک گذاشتند جدا کرد. جالب این که برخی گزارش های مأموران ساواک از فعالیت افراد و گروه ها از اساس و پایه غلط است، آنها با این گزارش های دروغ به دنبال پول و یا ارتقای شغل بودند و ما امروز باید بدانیم که کدام گزارش را پایه تحقیق قرار دهیم و به کدام یک اعتنایی نکنیم که این امر مستلزم ظرافت هایی است. برای یک بازجوی ساواک چقدر بد و گران است که گزارش کند، فلانی را ما این قدر زدیم، چنین و چنان کردیم اما متأسفانه حرفی نزد. معلوم است او با این گزارش به ضعف خود اذعان دارد. پس ما نباید انتظار چنین گزارش هایی را در پرونده افراد داشته باشیم. جالب این که در هیچ کجای گزارش ها آنها نمی بینیم و نمی خوانیم آنها چطور و چه شکل شکنجه کردند. آیا می شود نتیجه گرفت اینها با مهربانی توانستند افراد را وادار به همکاری کنند، اما در خصوص مبارزانی که از مسیر خارج شدند و خیانتکار از آب درآمدند، کسانی که به راحتی خود را فروختند، کسانی چون وحید افراخته و احمد رضا کریمی، افراخته ای که تا سیصد تک نویسی درباره افراد نوشته و راجع به هر چیزی سخن گفته است راجع به آن آقا، راجع به آن خانم، دوستان و حتی نزدیکانش. آیا نظرات و حرف های فرد خود فروخته ای چون او می تواند ملاک و معیار سنجش باشد. کسی که برای نجات خود حاضر است به هر خس و خاشاکی دست بزند، می تواند نظر درستی درباره دیگران بدهد آیا حرف های او و خوش رقصی هایش برای ساواک می تواند سند و اعتبار باشد. متأسفانه در بسیاری از کتاب ها، حرف ها و تک نویسی های چنین آدمی مورد اعتنا واقع شده و آبروی بسیاری از دختران و زنان مجاهد این مملکت هتک شده است. من صریح می گویم کسانی مثل افراخته و کریمی که تن به هر خفتی دادند و با توجه به خواست و میل دشمن ساواک و رژیم شاه آمدند و دروغ هایی به هم بافتند به هیچ روی قابل اعتنا و ابتنا نیست. آی کسانی که قلم به دست دارید و تاریخ می نویسید به هوش باشید با این اسناد به جای مانده از ساواک به ورطه تاریخ سازی نیفتید. مطلب دیگری نیز در همین راستا باید یادآوری کنم. بسیاری از مبارزان بودند که پس از

دو و نیم میلیون
۱۳۸۵
مبارزان

دستگیری، تحمل شکنجه و طی بازجویی و گذران مدتی از زندان آمدند و عفونامه نوشتند و یا حتی در مراسمی مثل جشن سپاس شرکت کردند، ظاهر امر این بود که این آدم بریده و توان و کشش ادامه راه را ندارد، لذا آزاد شد و رفت، اما شش ماه بعد، یک سال بعد، دو سال بعد در خبر شنیدیم که این فرد در درگیری با مأموران کمیته مشترک یا ساواک کشته شد نمونه این آدم ها را بسیار داشتیم، حال در یک قضاوت تاریخی، ما باید این آدم ها را خائن معرفی کنیم، نه این درست نیست. ما نکته ای را دریافته ایم و آن این که برای برخی مبارزان، مبارزه و بازگشت به جریان مبارزاتی برایشان بیشتر از مقاومت در زندان اهمیت داشت، لذا در اقدامی تاکتیکی نامه عفوئی نوشته و اظهار ندامت کرده اند، اما همو به محض این که پای خود را از زندان بیرون گذاشته دوباره سلاح به دست گرفته و با رژیم به مبارزه پرداخته است. حالا من کار ندارم که تشخیص این آدم ها درست یا غلط بوده است، اما او به چنین نظری رسیده است. کمالین که ما نیز خود نظرات درست و غلط زیادی در این خصوص داشتیم.

مباحث مربوط به دادگاه های نظامی رژیم نیز از این قبیل است. یک وقت دادگاه به صورت علنی برگزار می شد و بازتاب خبری داشت، لازم بود که در این جا فرد دفاع جانانه بر سر اعتقاد و ایدئولوژی و مرام و مسلک خود انجام دهد، اما یک وقت دادگاه غیر علنی است و بدون حضور هیات منصفه، خبرنگار و حتی شاهدی. لذا در اینجا چه ضرورتی است که فرد خود را به آب و آتش بزند و دادگاه را نسبت به خود جری کند و حکم شدیدی بگیرد، این یعنی: تهلکه، حال باز می پرسیم آیا می توان گزارش و حکم چنین دادگاهی را برداشت و علیه مبارز زیرکی که همه چیز را علیه خود نکرده است بنویسیم که جازد ترسید دفاع محکمی صورت نداد.

مطلب آخر این که از شما می پرسم اگر امروز یکی از شما به هر دلیل سیاسی دستگیر شوید سعی می کنید در برابر بازجو که می پرسد شب پیش یا فلان روز کجا بودی چه جواب می دهید. در آن زمان بعضی دستگیرشدگان برای طفره رفتن، ردگم کردن و کم اهمیت جلوه دادن خود و فعالیت شان مطالبی ساخته و پرداخته و تحویل بازجو می دادند که هیچ مبنای درستی نداشت و اصلاً و ابداً در شان شخصیتی و اعتقادی آنها نبود. مثلاً می گفتند در فلان شب یا فلان روز در فلان دیسکو، کافه تریا، کبابه و... بوده است، آیا امروز می توان برگه های بازجویی را براساس این اعترافات منتشر کرد و سبب هتک این آدم شد، نه نمی توان. با توجه به این ظرایف است که من به محقق، نسخه پرداز و مستند نویس تاریخ توصیه می کنم که حواس شان جمع باشد و با آبروی افراد بازی نکنند، نکنند که خدای ناکرده دشمنی که امروز دیگر وجود خارجی ندارد، اما با آثار به جای مانده از خود ما را به بیراهه بکشاند.



بنیانگذاران سازمان - بویژه شخص محمد حنیف نژاد به عنوان نقطه مرکزی فکری این تشکل - شک و تردیدی نداشته‌اند. به‌طور کلی، رویکرد این جوانان به ایجاد یک «جمع» مسلمان و مبارز، برخاسته از نگاه اعتراض آمیز آنان به حرکت‌هایی بود که یا از اسلام فاصله داشتند یا از مبارزه مؤثر با رژیم استبدادی و وابسته پهلوی. این البته به معنای بی‌قدر دانستن تلاش‌ها و حرکت‌های احزاب و گروه‌های فعال آن زمان نیست، بلکه صرفاً تأکیدی بر این نکته است که این جوانان به حرکتی فراتر و مؤثرتر از آنچه موجود بود، می‌اندیشیدند و با این انگیزه در این مسیر گام نهادند.



برای علاقه‌مندان به تحقیق و پژوهش در تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در قرن حاضر، بی‌تردید تأمل و تدقیق در سرنوشت سازمان مجاهدین خلق ایران از آغاز تا پایان و از اوج تا حضيض، یک ضرورت انکارناپذیر است؛ سازمانی که زمانی با تلاش و فداکاری تعدادی از جوانان پاک‌باخته مسلمان، انقلابی و ضد استبداد و استعمار بنیان گذارده شد، به سرعت مورد توجه فعالان در نهضت استقلال طلبانه ملت ایران واقع شد و حتی تبدیل به یک نقطه امید برای برخی نیروهای مبارز اسلامی گردید، سپس با روی گردانیدن از اسلام، مارکسیسم را به عنوان ایده و مرام خویش

برگزید و در دوران پس از پیروزی انقلاب، دستش به خون ملت آغشته شد و در خدمت بیگانگان و متجاوزان قرار گرفت. در واقع مطالعه سیر این تغییر و تحولات، برای پویندگان حقیقت آموزه‌ها، تجربیات و عبرت‌های فراوانی در بر دارد که توجه به آنها می‌تواند از بروز اشتباهات، کج‌روی‌ها و انحرافات بسیار خسارت‌بار در آینده جلوگیری به عمل آورد.

خوشبختانه خاطرات مهندس لطف‌الله میثمی که اگرچه رسماً در سال ۱۳۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد، اما از سال‌ها پیش از آن با بنیانگذاران این سازمان همراه و همفکر بوده است، می‌تواند تصویر نسبتاً جامعی از مراحل شکل‌گیری و نیز تغییر و تحولات بعدی پیش روی ما قرار دهد و امکان تأمل درباره هر یک از مقاطع حیات این تشکل را فراهم آورد.

در بررسی مسائل مربوط به سازمان مجاهدین، غالباً این سؤال محوری مطرح است که علت اصلی انحراف این سازمان و رویکرد آن به مارکسیسم و نیز نفاق و التقاط چه بود؟ آیا بنیانگذاران سازمان از همان ابتدای پی‌ریزی، ناخودآگاه زمینه‌های چنین انحرافی را در آن ایجاد کردند و بذری راکشتند که سال‌ها بعد به بار نشست؟ آیا به دنبال دستگیری و شهادت این بنیانگذاران و خلأ رهبری و فکری در سازمان، چنین انحرافی در سازمان شکل گرفت؟ آیا اساساً راهی برای جلوگیری از انحراف و انحطاط سازمان، وجود داشت؟

نه تنها آقای میثمی، بلکه جمیع کسانی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در خاطرات یا مقالات و سخنرانی‌های خود به بحث درباره شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق پرداخته‌اند، در اسلام خواهی، انقلابی‌گری و نیز پاک‌سرشتی، فداکاری و سخت‌کوشی

مسلماً سال‌های ۳۹ تا ۴۳ را باید از مقاطع حساس در تاریخ کشورمان به‌شمار آوریم که در بطن خود، بذری بسیاری از حوادث آینده راکاشته است. در این زمان با باز شدن فضای سیاسی کشور که بخشی از یک طرح کلان آمریکایی برای ایجاد تغییر و تحولات در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی به‌شمار می‌آمد، نیروها و احزاب سیاسی - بویژه جبهه ملی - از تحرک بالایی برخوردار شدند و اجتماع را تحت تأثیر خود قرار دادند. هر چند با توجه به مجموعه شرایط آن هنگام، این‌گونه تحرکات جبهه ملی را باید قدر دانست، اما برای آن‌که ارزیابی دقیق‌تری از این فعالیت‌ها داشته باشیم، مناسب است به جهت‌گیری کلی جبهه ملی از زبان دکتر کریم سنجابی - دبیرکل این تشکل - توجه نماییم: «شاه متوجه تجدید فعالیت جبهه ملی شد. یک روز ارتشید هدایت که مقام بالایی در ارتش داشت و ظاهراً رئیس کل ستاد بود، از طرف شاه به ملاقات بنده آمد و یکی دو جلسه با من ملاقات کرد. من به ایشان تذکر دادم که ما مخالفتی با اساس سلطنت نداریم، ما مشروطه خواه هستیم و معتقد به قانون اساسی... او از من دعوت کرد خدمت اعلی حضرت برسم. گفتم: اگر عرایض مرا به‌طور عمومی قبول دارند شرفیابی بجاست والا بیشتر موجب رنجش خاطر ایشان خواهد شد. به خاطر دارم که در همان زمان مرحوم خلیل ملکی که با بنده دوستی نزدیک داشت یکی دو بار به دیدن من آمد. اتفاقاً همان روزها به ایشان هم مراجعه شده و خواسته بودند که با شاه ملاقاتی بکند. من گفتم: هیچ عیبی ندارد. ایشان ملاقاتی کردند و بعد هم پیش من آمدند و گزارش ملاقات را دادند. او به شاه گفته بود که شما چه خطری و چه ضرری می‌بینید، اگر افراد ملی و وطن‌دوستی طرفدار شما باشند و مبارزه در راه آزادی و استقلال

مملکت بکنند.» (دکتر کریم سنجابی، خاطرات سیاسی، به کوشش طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۲۷)

ورود جبهه ملی به عرصه فعالیت‌های سیاسی با چنین رویکردی و برگزاری تظاهرات و مجالس سخنرانی - از جمله تظاهرات میدان جلالیه در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ - در حد خود توانست تحرکاتی را در سطح جامعه و بویژه دانشگاه‌ها دامن زند که آقای میثمی نیز در خاطرات خود به آنها اشاره دارد: «موضوع مهم سال‌های ۳۹ و ۴۰ سازماندهی جبهه ملی بود. جبهه در این سال‌ها تشکیلاتی وسیع و فراگیر داشت. بخصوص بخش دانشجویی آن خیلی قوی بود. در جلسه‌های خانگی، مسئول تشکیلاتی می‌آمد، مواد قانون اساسی را می‌خواندیم و درباره‌اش صحبت می‌کردیم. چون مبارزات آن زمان قانونی بود، آشنایی با مواد قانون لازم می‌شد.» (ج ۱، ص ۵۷) اما جبهه ملی در نهایت به دلیل نوع بینش عقیدتی و مشی کلی سیاسی‌اش نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای دانشجویان مسلمان فعالی مانند حنیف‌نژاد برای اصلاح وضعیت موجود باشد. شکل‌گیری نهضت آزادی توسط عناصر برجسته‌ای چون آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی در درون جبهه ملی، طبعاً یک بخش از این نیازها را که توجه جدی‌تر به اسلام بود، پوشش می‌داد؛ به همین دلیل نیز افرادی مانند حنیف‌نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع‌زادگان، میثمی و جمع زیادی از این طیف دانشجویان جذب آن می‌شدند: «نهضت آزادی شروع به فعالیت و عضوگیری کرد. همه اعضا، بچه‌های مذهبی بودند... هر دانشکده‌ای یک مسئول انجمن اسلامی، یک مسئول جبهه ملی و یک مسئول نهضت آزادی داشت. در بعضی دانشکده‌ها، این سه مسئولیت را یک نفر به عهده می‌گرفت. مثلاً در دانشکده کشاورزی کرج، حنیف‌نژاد هر سه مسئولیت را به عهده داشت.» (جلد ۱، ص ۹۰)

علاوه بر اینها، حضور در مسجد هدایت و پیوند خوردن با روحانیون آگاه و مبارزی چون آیت‌الله طالقانی و آقایان باهنر و رفسنجانی، همچنین دعوت از این اشخاص و دیگرانی مانند «شهید بهشتی، سیدمرتضی جزایری، گلزاده غفوری، شهید مطهری، مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای» (جلد ۱، ص ۴۰) و بهره‌گیری از سخنرانی‌ها و نظرات آنان، جملگی به روشنی حاکی از تکاپوی جدی و مستمر این جوانان برای غور و تفحص در اسلام و آموزه‌های آن بویژه در عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی است؛ به همین دلیل ملاحظه می‌شود که در این برهه، هر جا که اسلام به صورت پررنگ‌تر و با چهره‌ای مبارز و اصلاح‌طلبانه نمود دارد، این جوانان به سان تشنگانی در بی‌چشمه آب زلال و گوارا، در آنجا حاضر می‌شوند. این پویا و جوشش درونی به حدی بود که پس از چندی ارتباط با نهضت آزادی و شخصیت‌هایی مانند مهندس بازرگان که در تولید اندیشه دینی فعال بودند، مجدداً این جمع را با مسائل و درخواست‌های جدید و بیشتری مواجه ساخت: «می‌گفتیم ما می‌نشینیم، خبر می‌گیریم و تحلیل

سیاسی می‌خوانیم و می‌رویم؛ اما از آن عمق مذهبی که دنبالش بودیم، خبری نیست... در پی طرح این سؤال‌ها، ۹ نفر از بچه‌ها که روابط نزدیک‌تری با هم داشتند، نامه‌ای ۹ صفحه‌ای به سران نهضت آزادی نوشتند... انگیزه اصلی بچه‌ها، نارسایی‌های تشکیلاتی، تعلیماتی، آموزشی و کارهای عملی اعضا و کادرهای فعال درون نهضت و میزان کار روی اسلام بود... محتوای نامه این بود که ما اسلامی می‌خواهیم که در عمل، راهنمای ما باشد و ما می‌خواهیم تحلیل سیاسی مذهبی داشته باشیم.» (ج ۱، صص ۹۵-۹۳)

تحولات پرشتاب سیاسی در این برهه از زمان نیز طبعاً نقش بسیاری بر جهت‌گیری فکری این طیف از دانشجویان مسلمان و مبارز داشت. به دنبال رحلت آیت‌الله بروجردی و موضعگیری‌های قاطع امام خمینی در قبال اقدامات ضداسلامی و خلاف منافع ملی رژیم پهلوی، حرکت گسترده‌ای به منظور سرکوب هرگونه صدای مخالفی آغاز شد که حمله به مدرسه فیضیه، کشتار روز پانزدهم خرداد، دستگیری‌های گسترده مبارزان و در نهایت تبعید امام خمینی، حلقه‌هایی از آن را تشکیل می‌دادند.

این وقایع از یک سو ضرورت مبارزه و تلاش را بیش از پیش عیان ساخته بود و از سوی دیگر نیاز به «راهنمای عمل» را که متخذ از اسلام و قرآن باشد برای جوانان مسلمان ملموس می‌کرد. در لابه‌لای خاطرات آقای میثمی به خوبی می‌توان تکاپوی این جوانان را برای مرتفع‌ساختن نیاز مزبور با مراجعه به شخصیت‌های مختلف - اعم از روحانی و غیرروحانی - مشاهده کرد. البته جای تردید وجود ندارد که کمبودها در این زمینه نیز فراوان بود و مباحث و متون آماده‌ای برای مراجعه و بهره‌گیری فوری از آنها در جریان فعالیت‌های سیاسی و پاسخگویی به مسائل مورد نیاز وجود نداشت. تولید و ترویج این مباحث نیز اقدامی سهل و آسان نبود. پاسخ آقای بازرگان به درخواست این دانشجویان مسلمان و مبارز از وی، بازگوکننده مسائل و مشکلات در این زمینه است: «مهندس گفت:... این حرفی که شما می‌زنید، یعنی روش تحلیل اسلامی و این قبیل مسایل، خیلی وقت می‌خواهد و خرج دارد. خود من در ماه ۴۰۰۰ تومان هزینه زندگی دارم و باید در شرکت کار کنم تا آن را تأمین کنم... مهندس بازرگان سختی کار ایدئولوژیک را تشریح کرد... تدوین اسلام و به‌کار بستن آن در عمل، کار ساده‌ای نیست. ما مثل کسی هستیم که قصد دارد کفش بدوزد، ولی نه چرم و نخ دارد، نه شماره و اندازه کفش را. این کار بسیار ظریف و دقیق است و باید متناسب با ویژگی‌های جامعه ما صورت گیرد. چنین کاری تاکنون انجام نشده است.» (ج ۱، صص ۹۷-۹۶)

مجموعه این عوامل و شرایط در نهایت حنیف‌نژاد را به یک دیدگاه و نظریه رساند که باید از آن به عنوان نقطه عطفی در مسیر حرکت آن جمع در همان ابتدای راه یاد کرد: «مرحوم حنیف‌نژاد در مینی‌بوس، در راه بازگشت به تهران گفت: می‌دانی لطفی، باید به خودمان تکیه کنیم، از روحانیان هم کاری بر نمی‌آید.» (ج ۱، ص ۱۶۴) اگر بخواهیم علت اصلی انحراف سازمان را در طول مسیر حرکتش بیابیم،

بی‌تردید توجه جدی به این نظریه، ضرورت تام دارد. این بدان معنا نیست که فقر منابع و دستاوردهای اجتهادی، تحقیقی و مطالعاتی را در این زمینه انکار کنیم. همچنین کم‌شمار بودن روحانیون دارای قابلیت‌های علمی و بینشی برای حرکت در مسیر تبیین ایدئولوژی اسلامی و استخراج راهنمای عمل از قرآن و متون معتبر، نیز واقعیت دیگری است که نباید نادیده گرفت. از سوی دیگر، فشار اوضاع و احوال روز و احساس تعهد و مسئولیت این جوانان برای مبارزه با رژیم پهلوی و قطع ریشه‌های استبداد و استعمار را هم باید در نظر داشت. اما آنچه در آن مقطع حنیف‌نژاد بر آن انگشت می‌گذارد را باید به معنای اعلام حرکتی مستقل از حوزه‌های علمیه به عنوان میراث‌دار دستاوردهای هزارساله تفکر اسلامی و شیعی و نیز کانون تحقیق و تأمل درباره اسلام و نشر حقایق و معارف اسلامی دانست. این جدایی و استقلال طلبی که طبعاً آثار و عواقبش را بر روش تحقیق، منابع، مآخذ و شیوه‌های تفسیر متون و استنتاج از آنها برجای گذارد، به مرور زمان جمع مزبور را به مسیری کشاند که برای خود اعتبار مرجعیت نامه در تدوین اصول و موازین اسلامی قائل شد بی‌آن‌که از صلاحیت لازم در این زمینه برخوردار باشد؛ به این ترتیب خوداتکایی و خودرأیی در تدوین ایدئولوژی اسلامی به عنوان راهنمای عمل سازمان، به صورت یک روش و رویه ثابت درآمد و در مراحل بعدی نیز به همین صورت ادامه یافت؛ لذا امکان تصحیح اشتباهات و کژی‌ها در طول زمان از بین رفت. در نتیجه، این روند به چرخش و انحراف ایدئولوژیک سازمان در سال ۵۴ انجامید که خسران عظیمی برای آن تشکل و نیز جامعه اسلامی ایران به بار آورد.

البته نانوشته نماند که این تنها سازمان مجاهدین خلق نبود که از این انفکاک و قطع همکاری ارگانیک در تدوین اصول عقیدتی و ایدئولوژیک لطمه دید، بلکه حوزه‌های علمیه و روحانیت نیز در این زمینه متحمل زبان شدند. بدین معنا که اگر بنیانگذاران سازمان مبنای کار و فعالیت فکری و عقیدتی خود را بر همکاری و همفکری با روحانیت قرار می‌دادند، مسلماً می‌توانستند حوزه‌های علمیه را نیز به تحرک بیشتر در این زمینه وادارند و در نهایت نوعی تعامل سازنده میان آنها شکل می‌گرفت که تعالی هر دو طرف را در پی داشت. همان‌گونه که از بطن این سخن برمی‌آید، منظور آن نیست که مجموعه روحانیت و حوزه‌های علمیه در آن هنگام از توانمندی بالفعل برای تولید اندیشه دینی انقلابی و راهگشا برخوردار بودند. وجود دیدگاه‌های متحجرانه، سازشکارانه و بلکه انحرافی در بخشی از روحانیت واقعیتی بود که باید گفت بیش از همه، امام خمینی را در تنگنا و سختی قرار داده بود و تلخی این مسائل در کام ایشان تا پایان عمر نیز باقی ماند، اما در کنار این مسئله، وجود شخصیت‌های آگاه و روشن و انقلابی را نیز نباید نادیده گرفت. البته این شخصیت‌ها در ابتدای فعالیت‌های دانشجویی و سیاسی حنیف‌نژاد و همراهانش، به منظور سخنرانی در محافل و مجالس دانشجویی مورد نظر قرار داشتند، اما این جمع پس از آغاز فعالیت به صورت گروهی و

سازمان یافته به منظور تدوین ایدئولوژی، تعامل لازم را با آنها در این حوزه خاص برقرار نمی‌سازند. چنانچه این ارتباط برقرار می‌شد و مرکزیت سازمان به صورت مستمر، یافته‌هایش را در معرض ارزیابی و نقادی روحانیون آگاه قرار می‌داد، سپس به نظرات و اصلاحات پیشنهادی آنها توجه می‌کرد و نیز با ارائه موضوعات و مسائل مورد این بخش از روحانیت را فراهم می‌آورد. که طبعاً دامنه آن به درون حوزه‌های علمیه نیز کشیده می‌شد و تحرک بخش‌های وسیع‌تری از حوزویان را موجب می‌گشت - مسلماً جزوه‌ها و کتاب‌های تدوین شده توسط سازمان مانند شناخت، راه‌انبیاء راه بشر، تکامل و غیره از محتوای غنی اسلامی بهره‌مند می‌شدند و نقاط اشکال و ابهام و بلکه انحراف در آنها پدید نمی‌آمد یا به حداقل ممکن کاهش می‌یافت. اشاره‌ای که آقای میثمی به نقد آقای مطهری بر مطالب اظهار شده در سخنرانی مهندس بازرگان در سال ۳۹ می‌کند و نتیجه‌ای که از آن می‌گیرد، در این زمینه گویای واقعیت مهمی است: «بعد از حنیف‌نژاد، آقای مطهری سخنرانی کرد. ایشان گفت: من دیشب صحبت‌های مهندس بازرگان را در مورد خودجوشی شنیدم و مخصوصاً چاپ شده‌اش را هم خریدم و شب تا صبح خواندم. این‌که می‌گوید لانسبوالدهران الدهر هوالله» (به دهر دشنام ندهید که همانا دهر خداست)، این وحدت وجودی است. تعجب کردم که چرا ایشان تکرار می‌کنند. اعتراض آقای مطهری شوکی فکری برای من بود. گرچه می‌گفتم: آیت‌الله مطهری که آدم مبارزی نیست چه حقی دارد در مورد مهندس بازرگان اظهار نظر کند؟ اما بعدها در سال ۵۳ که دستگیر شدم، در زندان اوین، روی مسائل ایدئولوژیک سازمان خیلی فکر کردم که به چه سمتی می‌رود. یادم آمد که عزیزترین ما حنیف‌نژاد بود و او از افکار مهندس بازرگان تغذیه می‌شد. فکر می‌کردم کجا ایراد داشته است؟ یاد آن ایراد آیت‌الله مطهری افتادم. آن برخورد گرچه در آن مقطع تبدیل به جریان نشد، اما شوکی بود که باعث شد راجع به ایدئولوژی مهندس بازرگان فکر کنم و تحولی مثبت شد که نتایج زیادی داشت.» (ج ۱، ص ۳۷) سخن اینجاست که اگر در دوران تدوین ایدئولوژی نیز بین سازمان و روحانیونی مانند شهید مطهری، شهید بهشتی و دیگران ارتباطی فراتر از ملاقات‌ها و صحبت‌های متعارف برقرار می‌شد و نوعی امتزاج و همکاری با این دسته از روحانیون در بی‌ریزی زیربنای فکری و عقیدتی سازمان طی سال‌های ۴۴ الی ۵۰ صورت می‌گرفت، مسلماً شاهد آثار بسیار مثبت این مسئله در میان هر دو گروه یعنی سازمان و مجموعه روحانیت بودیم.*

نکته قابل توجه دیگر، حجم چشمگیر کار فکری‌ای است که مرکزیت سازمان تا قبل از سال ۵۰ صورت می‌دهد و در قالب کتاب‌های مختلف تدوین می‌شود: «در اردیبهشت سال ۴۸ که من عضو سازمان شدم، واقعاً حجم کار و مطالعه مدونی که انجام شده بود، شگفت‌آور بود. حنیف‌نژاد می‌گفت: این کاری که تدوین

شده، حاصل مطالعه نزدیک به ۳۰۰۰ جلد کتاب است. (ج ۱، ص ۳۲۹) طبعاً این اقدام عده‌ای جوان مسلمان مبارز، در نوع خود تحسین برانگیز بود، اما تأثیراتی را که این اقدام می‌تواند بر شخصیت افراد بگذارد و آنها را به نوعی غرور و تصلب در مواضع مبتلا سازد نباید از نظر دور داشت. آقای میثمی این مسئله را به صراحت درباره مسعود رجوی بیان می‌دارد: «حنیف می‌گفت: رشد مسعود بادکنکی است. در اثر زیادی مطالعه، غرور پیدا کرده است. بعدها که به لبنان رفته بودند در پایگاه، اختلاف اصغر [بدیع‌زادگان] و مسعود [رجوی] به حدی رسیده بود که با هم خرف نمی‌زدند و یکدیگر را تحمل نمی‌کردند. حنیف می‌گفت: ما چقدر به اصغر گفتیم که کتاب بخوان. مسعود همه این کتاب‌ها را که اصغر نخوانده، مطالعه کرده است. معلوم است که مغرور می‌شود و غرورش کار دست ما می‌دهد.» (ج ۱، ص ۳۳۸) اما سؤال این است که آیا صرفاً مسعود رجوی به نوعی غرور مبتلا شده بود یا آن که مرکزیت سازمان، ناخودآگاه در وضعیت روحی و شخصیتی‌ای قرار گرفته بود که امکان تغییر و تحول در افکار و اندیشه‌هایش وجود نداشت؟ شکی نیست که حنیف‌نژاد، سعید محسن، بدیع‌زادگان و همراهان آنان، افرادی کاملاً متعبد و مقید به موازین اسلامی بوده‌اند. تأکید حنیف‌نژاد به قرائت و حفظ آیات قرآن و نیز تأمل و تعمق در نهج البلاغه و بهره‌گیری از اندیشه‌های اسلامی، بارها در خاطرات آقای میثمی مورد اشاره قرار گرفته است، اما در کنار این مسائل تأثیرات آشکار و پنهان منابع دیگری را که حاوی اندیشه‌ها یا تجربیات مبارزاتی چپ بوده‌اند و در آن دوره جذابیت خاصی داشته‌اند باید در نظر داشته باشیم، به طوری که کتب گوناگونی از حوزه فکری و عملیاتی مارکسیسم نیز در ردیف منابع مطالعاتی سازمان در همان مراحل پی‌ریزی مبانی فکری اعضای آن قرار می‌گیرد که از جمله می‌توان از کتاب‌هایی مانند پیدایش حیات - اپارین، ۴ مقاله فلسفی - مائو، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی - استالین، چه باید کرد - لنین و بسیاری از کتب دیگر که بویژه در زمینه انقلابها، حرکت‌های آزادیبخش و جنبش‌های مسلحانه چپ نگاشته شده بود، یاد کرد. (حسین احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق ایران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، صفحات ۳۹ الی ۴۱).

شود که شهید بهشتی در آن ملاقات به ما دوفتر توصیه کردند به کتاب "راه طی شده" مهندس بازرگان توجه بیشتری داریم. در بخشی از کتاب خاطرات اینجانب آمده است که:

"با آقای بهشتی مطرح کردیم که ما نیاز به خط مشی قرآنی داریم؛ بنابراین باید مشخص شود که در این زمان، کافر و مومن و منافق، طبق قرآن، چه کسانی هستند. ایشان گفت: "سوال قابل تأملی است" و آن را در دفترچه‌اش یادداشت کرد. اما جوابی به آن نداد و درباره مسائل دیگر صحبت شد؛ در مورد کتاب‌های مذهبی صحبت شد. ایشان گفت: "در شرایط فعلی، کتاب راه طی شده، بهترین کتاب است." عبارت دیگری به این مضمون گفت که او (مهندس بازرگان) واقعاً یک نفره کار چندین نفر را انجام داده است."

تأکید ایشان در مورد راه طی شده، ما را به فکر انداخت و نتیجه‌اش این شد که حنیف‌نژاد این کتاب‌ها را دو مرتبه مطالعه کرد. در دوره مبارزی در پادگان، این کتاب‌ها را مطالعه می‌کرد، وقتی که من از زندان آزاد شدم، او را به خاطر مرضی به بیمارستان شماره یک ارتش برده بودند. به دیدنش رفتم. در حیاط بیمارستان روی صندلی نشستم. گفت: "من به این نتیجه رسیده‌ام که کتاب راه طی شده را باید گروهی مطالعه کرد." قسمت‌هایی را هم انتخاب کرده بود و برای من خواند. من چنین برداشتی نسبت به این کتاب نداشتم. با این که به مهندس بازرگان خیلی ارادت داشتم، ولی کتاب راه طی شده را دقیق نخوانده بودم. اما قسمت‌هایی که حنیف‌نژاد انتخاب کرده بود و خواند، برای من خیلی جالب بود. به هر حال، تأثیری که صحبت با آقای بهشتی داشت، شاید این بود. (از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۱۶۴ - ۱۶۳)

ملاحظه می‌شود که حنیف‌نژاد توصیه آقای بهشتی را گوش کرد و معنی تکیه به خودمان این بود که به کارهای نواندیشان دینی توجه بیشتری مبذول شود. آقای بهشتی در آن ملاقات گفت مهندس بازرگان یک نفره به اندازه یک دایره‌المعارف کار کرد، آن هم روی اصول دین و بویژه به زبان فارسی قابل فهم. پس از آن ملاقات هم حنیف‌نژاد ارتباط خود را با معارف اسلامی و روحانیون قطع نکرد. ارتباط با تفاسیر قرآنی و متون مذهبی و همچنین ارتباط او با علامه محمدتقی جعفری تبریزی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله قاضی، حجت‌الاسلام سیدهادی خسروشاهی، آیت‌الله رفسنجانی، آیت‌الله خامنه‌ای، شهیدباهنر، دکتر سبحانی، مهندس سبحانی و... قطع نکرده بود.

در ادامه تحلیل، به خاطرات حسین احمدی روحانی، احمداحمد، لطف‌الله میثمی و... استناد شده است و به بحث القاط می‌پردازد که در جای خود بحث مستقلی را می‌طلبد، چرا که در این مختصر منظور، مقایسه چند شیوه برخورد با جریان مجاهدین می‌باشد. مسائلی هم که در آن روزها مطرح بود که بخشی از آن در جلد دوم خاطرات اینجانب آمده، هنوز هم مسائلی هست که جواب‌های کافی و قانع‌کننده به آن داده نشده و پس از انقلاب نیز در دوره‌های بزرگ‌تری تکرار شده است. به نظر من نارسایی‌هایی طبیعی - تاریخی آموزش‌های جاری می‌باشد.

* توضیح لطف‌الله میثمی: دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، در ریشه‌یابی‌های خود به ملاقات اینجانب و شهید حنیف‌نژاد با شهید بهشتی در مدرسه "دین و دانش" قم در سال ۱۳۴۲ اشاره می‌کنند که پس از آن ملاقات حنیف‌نژاد در موقع برگشت به تهران در مینی‌بوس به من گفت: "می‌دانی لطفی باید به خودمان تکیه داشته باشیم، از روحانیان هم کاری بر نمی‌آید" و با استناد به این جمله نتیجه گرفته‌اند که حنیف‌نژاد با پشت کردن به روحانیت و معارف اسلامی خواسته به تدوین ایدئولوژی اسلام بپردازد. توجه

تدوین ایدئولوژی اسلام